

گوشه امن

موجوداتی که در پهنه زندگی با رقابت شدید هموعانشان رو به رو هستند، برای خودشان محدوده امنی به وجود می آورند که شرایط ابتدایی زندگی را برایشان فراهم کند. ابعاد این «وطن» به نسبت نیازهای صاحب آن از چند سانتی متر مربع برای ماهی های کوچک سواحل مرجانی تا چندین ده هکتار برای گربه سانان یا خرس های شمالی تفاوت می کند، اما در این محدوده ها، خواه کوچک باشند و خواه بزرگ، فقط یک اصل حکمفرماست و آن اینست که هیچ بیگانه متجاوزی را نباید به آن راه داد و اگر ضرورت پیش بیاید، باید برای حفظ آن تا سرحد مرگ کوشید چون با از دست رفتن محدوده ادامه زندگی بسیار دشوار می شود. اهمیت فضای امن برای زیستن و پایداری نسل به اندازه ایست که طبیعت نگاهداری از آن را به عهده غریزه ای بسیار نیرومند گذاشته است که می تواند غریزه های دیگر را بی اثر کند و تمام نیروی یک موجود را برای دفاع در برابر متجاوزان بسیج نماید. حاصل این تجهیز آنست که صاحب محدوده در بیشتر موارد بر بیگانه مزاحم پیروز می شود چون شکست دادن موجودی که بر ترس غلبه کند و از سرجان برای دفاع از خانه اش برخیزد، کار آسانی نیست...

بر اساس شواهدی که هست، نیاکان ما هم از همان ابتدای پیدایش با رقابت و تجاوز رو به رو بوده اند و به همین علت به صورت موجوداتی محدوده ای پرورش یافته اند و بعد از گذشتن هزاره ها، هنوز این غریزه عامل بسیار مؤثری در رفتار انسان هاست. ما نه تنها برای حفظ مایملک خودمان تلاش می کنیم، بلکه هر وقت خطری بزرگترین و گرامی ترین محدوده ممکن یعنی وطنمان را تهدید کند، برای مقابله با متجاوزان بذل جانمان دریغ نداریم. هر قومی در این زمینه حماسه های غرور آفرینی از جانفشانی قهرمانانش دارد و ما ایرانیان هم با افتخار و ستایش از آرش کمانگیر یاد می کنیم که جانش را به همراه تیر در چله کمان گذاشت تا خاک و طنش را تا آنجا که می تواند گسترش دهد و در همین گذشته نزدیک هم شاهد دلاورانی بودیم که پا روی میدان مین می گذاشتند تا راه را برای پیشروی همزمانشان ایمن کنند. این رفتارها نمونه های قابل ستایشی از تظاهر غریزه حفظ محدوده هستند و البته بسیار بجاست که انسان برای رسیدن به چنین مقصد والایی از فداکردن جانش نهراسد چون اگر ما امروز وطنی داریم، آنرا مدیون کسانی هستیم که در راه حفظ آن فداکاری کرده اند. اما در سوی دیگر طیف محدوده-طلبی، همین غریزه موجب رفتاری می شود که چیزی غیر از توحش نیست. مثلاً ما انسان های متمدن محدوده آهنی کوچکی داریم که بر چهارچرخ استوار است و به علت آنکه روزگاری خاصیت تحرک داشته، «خود رو» نامیده می شده است. البته این اسم اکنون کاملاً بی مسمی است و ماشین در حقیقت قفس بی حرکتی است که مردم روزی چند ساعت خودشان را برای ریاضت ناخواسته در آن محبوس می کنند. اما به هر حال، این اتفاق یک محدوده تلقی می شود که اگر دیگران بیش از حد به آن نزدیک شوند، مسیر ناموجود آنرا سد کنند و یا خدای ناکرده موجب بروز تصادفی ناچیز بشوند و خراشی بر آن وارد بیاورند، خون صاحب محدوده به جوش می آید و رفتاری می کند که نه تناسبی با اهمیت واقعه دارد و نه شایسته شأن آدمی است.

مشاهده دو نتیجه کاملاً متضاد از بروز آثار یک غریزه واحد این سؤال را پیش می آورد که آیا این غریزه پر قدرت واقعاً مفید است و آنرا باید یکی از شاهکارهای عالم خلقت دانست یا آنکه مانند طوفان و سیل و زلزله، فقط نوعی تجربه نافرجام از سوی طبیعت است که عوارض زیانبار آن برجای مانده. برای یافتن جواب این پرسش اول باید ببینیم غریزه ها چگونه و به چه منظور پدید آمده اند. در طی تکامل جانداران، اهمیت انجام درست و به موقع بعضی از عمل های حیاتی برای ادامه زندگی و بقای نسل به اندازه ای بوده است که طبیعت آنها را از حیطة اختیار موجودات بیرون آورده و به دست مراکز خودکار مغز سپرده است تا در مواقع ضروری به طور خودجوش و « غریزی » انجام شوند. از اینکه غریزه حفظ محدوده از چه زمانی به صورت یک بازیگر اصلی در عرصه حیات ظاهر شده اطلاع دقیقی در دست نیست، اما رفتار ناشی از این غریزه در حشرات و ماهی ها مشاهده می شود و به این ترتیب باید قبول کرد که غریزه محدوده طلبی چندین ده میلیون سال قدمت دارد و همین دلیل قاطعی برای مفید بودن آنست چون در طبیعت تنها معیار برای باقی ماندن، مفید بودن است و بطور معمول تا چیزی برای ادامه حیات فایده نداشته باشد، باقی نمی ماند. با این همه باید به این نکته توجه داشت گاهی تغییر شرایط زندگی از مسیر کند طبیعت پیشی می گیرد و بعضی رفتارها که در شرایطی مفید بوده اند، بی فایده و حتی گاهی زیانبار می شوند.

تا آنجا که به موضوع بحث در مورد فایده ها و زیان های غریزه دفاع از محدوده مربوط می شود، باید این اصل را بپذیریم که مادر طبیعت، با همه مهربانی نظم و ترتیب و قواعد خودش را دارد که به خاطر رفتار پرتهاجم انسان ها نسبت به هم آنرا تغییر نمی دهد و حتی اگر روزگاری ضرورت تغییر یا تعدیل یک غریزه را تشخیص بدهد، معلوم نیست چقدر وقت طول خواهد کشید تا چنین تحولی تحقق پیدا کند چون ما زمان را با سال و سده و هزاره می شماریم و طبیعت با ده ها و صد ها میلیون سال و تازه اگر به فرض محال روزی انسان ها این غریزه را از دست بدهند، تضمینی وجود ندارد که اگر مردم بیمی از واکنش همنوعانشان نداشته باشند، بازحريم ديگران را محترم بشمارند. نویسنده این سطور با وجود خوشبینی بیمارگونه ای که دارد، نمی تواند قبول کند که اخلاق و خرد می توانند بر آزمندی بشر پیروز شوند و به همین دلیل ترجیح می دهد طبیعت را همین گونه که هست، بپذیرد...

این واقعیت را نمی شود نادیده گرفت که بسیاری از ویژگی های ستودنی انسان و از جمله پیوندی که در درون جوامع بشری وجود دارد، به گونه ای با غریزه محدوده خواهی مرتبط هستند. مثلاً ما مردم ایران زمین با شنیدن نام البرز قلبمان می تپد، اما سلسله جبال آند برایمان فقط یک رشته طولانی از سنگ های بر روی هم انباشته شده است در حالی که ساکنان اطراف آن جبال درست عکس این احساس را دارند و البته این تفاوت بی سبب نیست چون قله های بلند از دیرباز برای مردمی که در اطرافشان زندگی می کرده اند، به صورت قبله گاه و نماد بزرگی جلوه گر می شده اند و به این ترتیب تعجبی ندارد که همه ما برای کوهی که در محدوده خودمانست، مقام خاصی قائل شویم و درست همین احساس مشترک، یعنی عزیز داشتن آنچه مخصوص ما و در محدوده ماست، موجب می شود که مردم یک سرزمین به هم « تعلق » داشته باشند و علاقه به وطن آنها را به هم پیوند بدهد... حال اگر قبول کنیم که جوامع انسانی برای « با هم بودن » به غریزه محدوده طلبی نیاز دارند، باید دنبال راه حلی بگردیم

که ضررهای این غریزه را از بین ببرد و یا به یک حد اقل قابل تحمل برساند و بدیهیست که قبل از هر کار باید از خودمان پیرسیم که غریزه محدوده طلبی چرا در زندگی بشر پیدا شد و چه پیش آمد که لااقل در مواردی به راه خطا رفت؟

اولین انسان ها مثل جانداران دیگر نیازهای بسیار محدودی داشتند که یک قطعه زمین با وسعت و شرایط طبیعی مناسب می توانست به آسانی آنها را تأمین کند. زندگی بشر در دامن طبیعت جریان داشت و طبیعت آنقدر سخی بود که حتی بکار بردن کلمه «نیاز» باید نوعی ناسپاسی به حساب بیاید چون همه چیز به حد وفور وجود داشت و از نیاز در مواردی می توان سخن گفت که کمبودی وجود داشته باشد. در آن روزگار مردان با هیاهوی بسیار شکار می کردند و زن ها بدون تظاهر با جمع آوری دانه های گیاهی قسمت اعظم غذای خانواده را تهیه می کردند. بچه ها در محیط امن بزرگ می شدند و راه و رسم زندگی را از بزرگترها و گاهی هم از طبیعت می آموختند. به این ترتیب آسایش خاطر برای همه فراهم بود و در آن فراوانی نعمت این دغدغه از ذهن کسی نمی گذشت که باید برای حفظ وضع موجود کوششی کرد و یا در غم آینده بود...

درست معلوم نیست که این عصر طلایی چقدر طول کشیده، اما مسلم است که با افزایش تعداد انسان ها رقابت و خشونت جای آرامش را گرفته است و تل استخوان های خورد شده انسان در غارها نشان می دهد که بشر در پهنه رقابت، از بکار بردن ابزار کشنده برای از بین بردن وحشیانه هموعانش روگردان نبوده است و ما آدم های امروزی لااقل در خلف بودن خودمان نباید تردید داشته باشیم!

از جزئیات آنچه در آن روزگار اتفاق افتاده اطلاعی در دست نیست، اما آثار باقی مانده نشان می دهند که در دوره ای از زندگی بشر انسان هایی پیداشده اند که به قلمرو دیگران چشم طمع دوخته اند و با تکیه بر زور بازو سعی کرده اند آنها را از مأمن خود برانند. در برابر این تجاوزها، آن گروه از مردم که در معرض خطر قرار گرفته بودند، به دفاع از محدوده خودشان پرداختند و رفته رفته غریزه ابتدایی دفاع از محدوده که در دوران فراوانی نیازی به بروز نداشت، بر رفتار آنها حاکم شد. پای نهادن این غریزه به عرصه رقابت در بسیاری موارد توازن نیروها را بر هم زد و همانگونه که در ابتدای این نوشته ذکر شد، بسیاری از مدافعان موفق شدند به کمک «غیرت» بر مهاجمان نیرومند تر از خود پیروز شوند، اما طبعاً عده ای هم شکست خوردند و مجبور به بردگی یا ترک وطن شدند و شاید تحت تأثیر همین اجبار، نیاکان ما از موطن اولیه خودشان در افریقا بیرون آمدند و با سرعت کم اما با گام های استوار در طی چند ده هزار سال قسمت اعظم کره خاکی را آباد و مسکون ساختند. جا به جا شدن گروهی مردم بعد از این موج نخستین ادامه یافت و آن گونه که تاریخ نشان می دهد، رنج های بسیاری به بار آورد. اما با همه این سختی ها، مهاجرت در طی زمان به صورت گزینه قابل قبولی برای فرار از ناملایمات واقعی یا خیالی وطن در آمده است و به خصوص در دهه های اخیر به ابعادی رسیده که اگر ما دوران خودمان را عصر آوارگی بشر بنامیم، گزافه نگفته ایم. البته طبیعت این هنر را دارد که هر شوره زاری را به گلستان تبدیل کند، اما آنچه «ادبیات مهاجرت» نامیده می شود، در حال حاضر فقط شرح رنج هاست و لااقل از رفتار ایرانیان هجرت کرده چنین برمی آید که آنها با وجود رسیدن به آسمان های افتخار در اقالیم غربت، دلشان را با خودشان نبرده اند و عشقشان را به وطن حفظ کرده اند...

بعد از این مقدمه اجازه بدهید نگاهی به شرایط کنونی بیندازیم: انسان زمان ما موجودی است که غریزه طبیعی دفاع از محدوده را به حد کمال حفظ کرده است و هرگونه تجاوزی به حریمش موجب می شود که خونس به جوش بیاید، رگهای گردش متورم شوند، موهای بدنش برپا بایستند و تمام نیرویش برای مقابله با مهاجم واقعی یا متصور بسیج شود. اما این نیرو کاملاً به بیراهه می رود چون دیگر محدوده قابل دفاعی باقی نمانده است! در ابتدای این نوشته به عرض رسید که محدوده محیط امنی است که بتوان در درون آن نیازهای ابتدایی زندگی را مرتفع ساخت، اما در طی زمان این احتیاج ها آنقدر زیاد و متنوع شده اند که حتی در یک محدوده به وسعت یک اقلیم، بر آوردنشان بدون کمک دیگران میسر نیست. ما باید غذا و پوشاکمان را از فروشگاه ها خریداری کنیم و بچه هایمان را برای تعلیم به دست دیگران بسپاریم. تأمین آب و برق و سوخت مورد نیازمان به عهده سازمان های دولتی است و در بسیاری موارد حتی مالک ابتدایی ترین محدوده یعنی خانه خودمان نیستیم و این فقط نمونه ای از خروار است... «محدوده» امن عصر طلایی حالا به هزارها محدوده مشترک با دیگران تبدیل شده است که نه با فاصله از هم و نه حتی در کنار هم، بلکه گاهی در درون هم قرار دارند. تعداد صاحب محدوده هایی که ما برای ادامه زندگی به رعایت و همکاری آنها نیازمندیم، لا اقل به اندازه اسم هایی است که ما در زبان مادری خودمان با پیشوند «هم-» ساخته ایم: همسر، همسایه، هم محله ای، همکار، همدرس، همکیش، همدرد، همراه، همراهی، هموطن، ممنوع و «هم-» های بسیار دیگر. ما برای کسانی که با این اسامی نامیده می شوند، حقوق خاصی مانند حق همخونی، حق همسری، حق همسایگی و حق هموطنی قائلیم و به این اندیشه دل بسته ایم که آنها هم این حقوق را رعایت کنند، اما آیا این آرزو همیشه تحقق می یابد؟ علاوه بر این ما، شاید بی آنکه بدانیم، نام محدوده خودمان را «حریم» گذاشته ایم تا همگان بدانند که توقع حفظ حرمت داریم، اما آیا این تدبیر از تجاوز به حریم مردم کاسته است و آیا آن گوشه امنی که داشتن آن شرط لازم برای آسوده زیستن آدمی است، فراهم آمده؟

البته باید انصاف را رعایت کرد و گفت که انسان ها با وجود ناکامی ها هرگز از تلاش برای مقابله با مشکلات باز نایستاده اند. و از جمله برای اینکه از تجاوز دیگران به حریم خودشان جلوگیری کنند، اول قوانین اخلاق را وضع کردند و به تدریج بر استحکام آنها افزودند. بعد ساختار طبقاتی جامعه ابداع شد که نوعی دفاع مشترک را در برابر تجاوز میسر می ساخت. اندکی بیش از سه هزار سال پیش در دره هندو که یکی از گاهواره های تفکر بشری است، این طبقه بندی اجتماعی تا آخرین حد ممکن تکمیل شد و در عین حال رسوخ اعتقاد به تناسخ، مردم را به این فکر انداخت که در حیات بعد از مرگ جای ظالم و مظلوم عوض می شود و این باور در جلوگیری از تجاوز به حقوق دیگران بسیار مؤثر بود.

اندکی بعد از تحولات مذهبی و اجتماعی هند، در دوکانون فکری دیگر دنیای کهن یعنی ایران و چین تقدیرپرستی رواج یافت. پیروان این آیین عقیده داشتند که خدای تقدیر بر همه رویداد های عالم سلطه کامل دارد. آنچه از ازل در دفتر سرنوشت ثبت شده است، بدون کوچکترین تغییری رخ می دهد و از ابتدا تا انتهای عالم، بدون خواسته تقدیر نه چیزی مقدراست و نه مقدور. با این نحوه تفکر، مقام انسان به پایین ترین مرتبه ممکن نزول می کند چون گرانباترین گوهرهای وجودش یعنی خرد و آزادی اندیشه هیچ فضا و مجال برای بروز نمی یابند و آدمی قبول می کند که در صحنه هستی فقط «سهم» دارد، نه «حق».

اما در این تاریکی، انسان دیگر دغدغه حفظ محدوده اش را ندارد چون می داند که در مقابل مشیت تقدیر کاری از دستش بر نمی آید و طبعاً تجاوز دیگران را هم به صورت غصب حق خودش تلقی نمی کند چون می داند که اصولاً حقی ندارد. به مقابله با زورگویان هم بر نمی خیزد چون باور دارد که متجاوز هم فقط راهی را طی می کند که تقدیر به عنوان تنها راه، پیش پایش گذاشته است...

هزارسال بعد از ظهور تقدیر پرستی، به برکت رحمت بی کران خداوند، در طول چند سده ادیان الهی به بشر ارزانی شدند تا انسان های با ایمان راه را از چاه تشخیص بدهند و به رستگاری برسند و آنها که از فرمان پروردگار سر باز می زنند و فقط به دنیا و فقط به دنیا دل می سپارند، به عذاب ابدی دچار شوند. دین های الهی هر کدام فرمان ها و امر و نهی های قاطع خودشان را دارند و از جمله هرگونه تجاوز به حریم دیگران و به خصوص هم کیشان را گناهی بزرگ می شمارند. مسلماً اگر این دستور ها اجرا می شدند، ظلم و تجاوز از جوامع بشری رخت بر می بست، اما متأسفانه این گونه که در عمل دیده می شود استواری اعتقاد دینی در همه دل ها به یک اندازه نیست و نتیجه این سرپیچی پنهان یا آشکار تداوم ستم در همه جای دنیا و از جمله در میان مردمی است که مدعی اطاعت از اوامر پروردگار هستند...

با توجه به آنچه گذشت، اگر نگاهی به اطرافمان بیندازیم به این نتیجه ناخوشایند می رسیم که بشر با وجود تلاش های چند هزارساله هنوز به گوشه امنی که می خواسته دسترسی پیدا نکرده است، اما بی آنکه محدوده ای داشته باشد، دستخوش سرکشی های زیانبار غریزه نیرومندی است که می خواهد به هر قیمت هست، این محدوده خیالی را حفظ نماید! ناکام ماندن کوشش ما در این راه به این دلیل است که تصور می کنیم می شود از این فضای عظیم و تو در تو با دیوارها و دروازه های بی شمارش با خشونت دفاع کرد، در حالی که در دنیای کنونی برای زنده ماندن و آسوده زیستن راهی جز تشریک مساعی با دیگران وجود ندارد. راه نجات از بن بست پر مخاطره کنونی اینست که ما به جای ستیزه جویی در مرزهای مشترکمان با خلق روزگار سعی کنیم با خلوص نیت حریم دیگران را محترم بشماریم و موفقیت در این راه در گروی ایجاد اعتماد کامل در میان مردم است. البته گذشتن از منافع فردی و رعایت حقوق دیگران مستلزم دگرگونی بنیادی در نحوه تفکر انسان هاست و آسان به دست نمی آید، اما سخت یا آسان، این تنها راه حل ممکن است و اگر روزی تحقق پیدا کند، غریزه پر خاشجوی حفظ محدوده بی اثر می شود چون موجبی برای برانگیختن آن باقی نمی ماند.

هوشنگ دولت آبادی

مرداد ۱۳۸۸

مجله بخارا: شماره ۷۱، صفحه ۸، سال ۱۳۸۸